

چون زنده است. از نگاه و اندیشه مورشو زندگی احتمالا مجموعه‌ای بی‌نظم و بی‌معنی و بی‌هدف از رخدادهاست که ما در میانه‌اش قرار گرفته‌ایم. اگر سنخ روان‌مان شبیه مورشو باشد سوال و دغدغه‌ای هم درباره چیستی و چرایی این بی‌نظمی نخواهیم داشت؛ همچون او هر چیز در برابرمان قرار گیرد، می‌تواند بخشی از زندگی‌مان باشد. آنچنان که مورشو به جهان نگاه می‌کند بودن ما در این جهان «پوچ» است. این همان فلسفه پوچ‌گرایی (ابسوردیسم) است که گویا در داستان بیگانه جاری است و بزرگ‌ترهای زمان نوجوانی من از آن نگران بودند و به این سبب خواندن این کتاب را مناسب نمی‌دیدند. اما مورشو تنها و تنها شبیه آدمی پوچ‌گرا نیست؛ خصوصا او ناامید یا غمگین و افسرده نیست. خصوصیاتی به طور سنتی خیال می‌کنیم هر فرد پوچ‌گرا بدان دچار است؛ او حتی درگیر لابلای‌گری اخلاقی هم نیست آن گونه که انتظار می‌رود برخی پوچ‌گرایان درگیر کامیابی و لذت‌جویی از جهانی بی‌معنا شوند. مورشو حتی گاهی تنه به تنه سالکانی می‌زند که از جهان و متعلقات و وابستگی‌هایش بریده‌اند و به هیچ چیز این جهان (حتی خانواده و بستگان) دل نبسته‌اند. شخصیت محوری داستان کامو در واقع آدمی تنهاست که هیچ‌وقت به درستی قواعد بازی میان آدمیان را درنیافته و در آن شریک نشده است. او شبیه کسی (بیگانه‌ای) است که از میان زمین بازی‌ای می‌گذرد که هزاران تماشاگر دارد و بازیکنان زیادی در آن دخیل‌اند؛ او قصد بازی نداشته اما تویی را که به پایش خورده، شوت کرده و از قضا آن توپ با حرکتش در سرنوشت بازی موثر بوده است؛ اگر توپ یک بیگانه گل شود، باید گل را به حساب کدام تیم نوشت؟ حضور چنین بیگانه‌هایی در میان بازی و بازیکنان و تماشاگران هیچ چیز نیست جز به هم زدن بازی. چنین شخصی نباید در زمین بازی حاضر شود و همه متفق‌القول به اخراج او رای خواهند داد. با این نوع نگاه به مورشو ممکن است با او همدلی کنیم و برخورد با او را دور از انصاف بدانیم اما اگر تویی که او شوت کرد به کسی آسیب زده باشد، وضع به چه صورت خواهد بود؟ آیا مورشو مسؤول آن رخداد و آسیب است؟ آیا می‌توان او را مجازات کرد؟ آیا می‌توان از او درباره نتایج اعمالش سوال کرد؟ آیا زندگی مورشو شبیه غایت نظریات «زیستن در حال» و «دم غنیمتی» نیست؟ اگر هست، آیا این غایت مطلوب آن ایده‌هاست؟ به نظر من این کتاب از آن جهت پوچ‌گرا نیست که این سوال‌ها را در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند و اتفاقا به آنها پاسخ نمی‌دهد؛ کامو وضعیت شخصی را که درگیر پوچی و بی‌معنایی جهان است، ترسیم می‌کند اما جهان را پوچ و بی‌معنا نمی‌نماید و این امر را به عهده مخاطب می‌گذارد. داستان مورشو می‌تواند دغدغه‌ها و پندهای اخلاقی فراوانی برای مخاطبش داشته باشد و در کلمات کلیشه‌ای مرسوم درباره این کتاب خلاصه نشود.

بیگانه را بخوانید و به طور جدی در دغدغه‌هایش غور کنید؛ راهی از آن میان به معناداری جهان و در جهان بودن فعالانه بیابید. در شماره آینده سراغ يك اثر کلاسیک خواهیم رفت؛ نمایشنامه «آنتی‌گونه» اثر سوفوکلس.



شخصیت محوری  
داستان کامو در واقع  
آدمی تنهاست که  
هیچ‌وقت به درستی  
قواعد بازی میان  
آدمیان را درنیافته و  
در آن شریک نشده  
است. او شبیه کسی  
(بیگانه‌ای) است که  
از میان زمین بازی‌ای  
می‌گذرد که هزاران  
تماشاگر دارد و  
بازیکنان زیادی در آن  
دخیل‌اند



پشت پرده‌رمان بیگانه اثر آلبر کامو چه خبر است؟

# بیگانه‌ای وسط زمین فوتبال!

زهرا زنگنه

روزنامه‌نگار

«بیگانه» کتاب مهمی است؛ در میان فارسی‌زبانان عموما خوشنام نیست؛ به‌خاطر می‌آورم که در نوجوانی من، این کتاب و نویسندۀ اش به نوعی ممنوعه محسوب می‌شدند. نه

ممنوعه رسمی، نوعی ممنوعیت نانوشته که به‌نظر بزرگسالان می‌آمد و خیال می‌کردند خواندن این کتاب نوجوانان را به پوچی می‌رساند. در واقع کلیدواژه مرسوم درباره این کتاب همین يك کلمه است: «پوچی».

این کتاب را برای این شماره انتخاب کردم تا شاید بتوانیم با هم از زاویه‌ای دیگر نگاهش کنیم؛ زاویه‌ای که از دوسر طیف سیاه و سفید دور باشد. بیگانه اثر آلبر کامو، نویسنده فرانسوی. الجزایری است که سال

۱۹۴۲ منتشر شد و یکی از مهم‌ترین آثار این نویسنده و فیلسوف برجسته است. کتاب، داستانی بدیع و بیگانه با فضای مرسوم ادبی زمانه‌اش دارد و شاید هنوز هم از جهاتی بیگانه و بدیع به حساب آید. آثار متعددی از کامو به فارسی ترجمه شده‌اند و بیگانه یکی از مهم‌ترین‌هاست که بارها توسط مترجمان مختلف و برجسته ترجمه شده است و اولین بار توسط علی‌اصغر خبره‌زاده با ویراستاری و تصحیح جلال آل‌احمد به فارسی برگردانده شد که بهتر است با هم نگاهی به کتاب‌شناسی ترجمه‌های مختلف از بیگانه داشته باشیم؛

- جلال آل‌احمد و علی‌اصغر خبره‌زاده. تهران: کانون معرفت، ۱۳۲۸
- عنایت‌ا... شکیبایپور. تهران: فرخی، ۱۳۴۴
- هدایت‌ا... میرزمانی. تهران: گلشایی، ۱۳۶۲
- امیرجلال‌الدین اعلم، تهران: نشر نیلوفر، ۱۳۷۷
- لیلی گلستان. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۶
- محمدرضا پارسایار. تهران: هرمس، ۱۳۸۸
- خشایار دیهیمی. تهران: نشر ماهی، ۱۳۸۸
- پرویز شهدی. تهران: انتشارات مجید، ۱۳۸۸
- شادی ابطی. تهران: نشر دنیای نو، ۱۳۹۳
- مهران زنده‌بودی. مشهد: نشر محقق، ۱۳۹۴
- بهاره جواهری. تهران: نشر نگارستان کتاب، ۱۳۹۵

من برای این مطلب ترجمه لیلی گلستان را خواندم و متأسفانه فرصتی برای مرور و تورق باقی ترجمه‌ها نداشتم؛ در مجموع ترجمه گلستان را روان و قابل قبول یافتم، هرچند به‌نظر می‌رسد می‌تواند در ویرایش دوباره بهتر شود. همه نسخه‌های کتاب کم‌حجم‌اند و هرکدام بارها تجدید چاپ شده‌اند.

لیلی گلستان کتاب را با فصلی نسبتاً مفصل با عنوان «درباره بیگانه و کامو» آغاز کرده است. در این فصل او مطالبی را با هدف آشنایی خواننده با بستر نگارش کتاب و فضای فکری نویسنده‌اش و نقد و نظراتی که برانگیخته، آورده است که می‌تواند برای مخاطبان علاقه‌مند نکات مفید و جذابی داشته باشد. توصیه شخص من را خواسته باشید، پیشنهاد می‌کنم

خواندن این بخش را به بعد از خواندن داستان موکول کنید و بکوشید تا حد امکان مواجهه‌ای تنها با داستان داشته باشید (از این رو شاید همین یادداشت نیز مواجهه شما پیش از خواندن کتاب را مخدوش کند).

کامو قصه‌اش را با سه کلمه شروع می‌کند: «امروز مادرم مرد». این جمله ساده بیش از آنچه فکر می‌کنیم در روند داستان مهم و تأثیرگذار است و بیش از يك جمله آغازین صرف است. داستان بر محور زندگی مرد جوانی به نام مورشو شکل می‌گیرد که به‌تازگی مادرش را از دست داده است و او شبیه هیچ «مادر مرده‌ای» نیست. خود کامو در مقدمه‌ای بر بیگانه نوشته است: «در جامعه ما هرکس که در تدفین مادر نگیرد، خطر اعدام

تهدیدش می‌کند.»

بیراه نیست اگر بگویم هرکس این کتاب را بخواند مورشو را مبتلا به نوعی بیماری خواهد یافت؛ عجیب خواهد بود اگر کسی طرز تفکر مورشو را عجیب نداند. در تمام طول داستان شخصیت اصلی ملال و بی‌معنایی زندگی را جار می‌زند؛ مورشو به نحوی زندگی می‌کند که گویی هیچ چیز جز این لحظه اهمیت ندارد و در پس آن نیز هیچ چیز نخواهد بود؛ او زندگی می‌کند

